

◦ مد اجباری ◦ [۰۹:۵۳ ۱۵,۰۴,۲۰], ◦



#قسمت_۷۴

#عقد_اجباری

_ مطمئن باش بد تو رو نمیخواسته به خاله ات همیشه
اعتماد داشته باش اون هیچوقت بد تو رو نمیخواه
با شنیدن این حرفش چشمهام رو محکم روی هم فشار
دادم و گفتم ؛

_ آقاجون

ساکت شد و بعد گذشت چند ثانیه جواب داد :

_ جان

_ همیشه بهم قول بدید دوره درمانتون کامل میشه

چشمه‌هاش رو محکم روی هم فشار داد :

_ آره بهت قول میدم !.

با شنیدن این حرفش لبخندی روی لبهام نشست
میدونستم میتونم بهش اعتماد کنم چون حرفاش همیشه
حرف بود

_ ممنون

_ مراقب خودت باش اگه امیرهمایون اذیتت کرد کافیه
بههم بگی ...

وسط حرفش پریدم :

_ آقاجون نیاز نیست نگران باشی امیرهمایون دقیقاً یه
مرد هست و تو شرایط سخت داره بهم کمک میکنه

_ جدی ؟

_ آره

_ باشه پس مراقب خودت باش

بعدش گوشی رو قطع کردم بشدت خوشحال شده بودم
چون میدونستم چقدر واسه این لحظه شماری کرده بودم
صدای امیرهمایون اومد :

_ چیشد؟!

به سمتش برگشتم و با لبخند جوابش رو دادم :

_ موافقت کرد

چشمه‌هاش برق شادی زد :

_ واقعا؟!

_ اره

_ چی داشت میگفت؟!

_ نگرانم شده اما بهش اطمینان دادم حالم خوبه و تو
مراقبم هستی .

با چشمه‌های ریز شده بهم خیره شد :

_ یعنی باید باور کنم تو از من خوب گفتی بهش؟!

شونه ای بالا انداختم :

_ نمیدونم واقعا هر جور دوست داری فک کن .



◦ مداجن باری - ◦ [۰۹:۴۴ ۱۶,۰۴,۲۰]



قسمت ۷۵

عقد اجباری

_ پاشو بریم شام

با شنیدن این حرفش متعجب داشتم بهش نگاه میکردم ، چرا مهربون شده بود ؟ وقتی نگاه من رو دید اخماش رو تو هم کشید و گفت :

– چون باعث شدی آقاجون بره درمان بشه دارم میگم وگرنه مطمئن باش دوست نداشتم باهات سر میز باشم .
بعدش گذاشت رفت نفسم رو آه مانند بیرون فرستادم همین هم خوب بود چون میدونستم حتی شده واسه چند دقیقه قرار هست مثل دوتا آدم خوب سر یه میز باشیم !
رفتم پایین میز شام آماده شده بود .

– بهارک

با شنیدن صدایش سرم و بلند کردم خیره به چشمه‌هاش شدم و گفتم :

– بله

– آقاجون چرا میخواست برگرده ؟

ساکت شدم نمیتونستم واقعیت رو بهش بگم از طرفی هم عادت نداشتم دروغ بگم

– همیشه چیزی نگم؟

سرش رو تکون داد ، چند دقیقه گذشته بود که من رو مخاطب قرار داد :

– چرا ازدواج نکردی؟

شکه شده بودم اما سریع به خودم اومدم و خونسرد جوابش رو دادم :

– موقعیتش پیش نیومد

– یعنی اگه کیس خوبی بود ازدواج میکردی؟

– آره

اما عین سگ داشتم بهش دروغ میگفتم من همیشه عاشقش بودم نمیتونستم به کسی جز امیرهمایون فکر کنم

– پس فکر هام درموردت درست هست

– نه

پوزخندی زد :

– چرا از خودت ادا درمیاری ؟

– نمیدونم چی باعث شده بود درمورد من همچین افکار
مزخرفی داشته باشی اما باید بهت بگم که من هرزه
نیستم هیچوقت هم نبودم .



◦ مد اجباری ◦ [۰۹:۲۹ ۱۸,۰۴,۲۰]

[◦ مد اجباری ◦ In reply to]



#قسمت_۷۶

#عقد_اجباری

_ اما خودم دیدم با اون پسره بودی تموم روز باهاتش
بودی و بهم دروغ گفتی حتی همراهش رفتی خونه اش
پس چرا الان داری ادای آدمای پاک رو درمیاری ؟
تموم مدت داشتیم به حرفاش گوش میدادم ، بعدش خیره
بهش شدم و گفتم :

_ کدوم پسره ؟

دندون قروچه کرد و با حرص گفت :

_ همون که روز تولدت پیشش بودی

با شنیدن این حرفش چند دقیقه تو فکر فرو رفتم بعدش
خیره بهش شدم سرم رو با تاسف تکون دادم و جوابش
رو دادم :

_ هر وقت فکرت درمورد من درست شد بیا بهت میگم اما
الان نه

بعدش بلند شدم که اون هم بلند شد دستم رو گرفت و با
خشم داد زد :

_ باید بهم بگی اون پسره کی بود !..

به خودم جرئت دادم و گفتم :

– چرا همون موقع نپرسیدی ؟

– جواب من و بده

– اول تو باید جواب من رو بدی امیرهمایون چرا این همه

سال سکوت کردی ؟

نفس عمیقی کشید میز رو دور زد خیره به چشمهام شد و

با صدایی خش دار شده گفت :

– تو باعث شدی غرور من شکسته بشه .

اشک تو چشمهام جمع شد :

– تو هم باعث شدی روح و روان من شکسته بشه

چجوری تونستی همچین کاری انجام بدی ؟

– بهت میگم اون پسره کی بود ؟

میون گریه خندیدم :

– میشناسیش خیلی خوب یادت نیست میگفتم من یه

داداش دارم تو پرورشگاه با هم بزرگ شدیم ، یادت

نیست بهت گفتم مریض هست زیاد زنده نمی‌مونه ؟ نوید
رو خیلی زود فراموش کردی امیرهمایون
شکه شده گفت ؛

_ نوید

با گریه نالیدم :

_ آره نوید بود همون که مریض بود و بعد چند ماه واسه
همیشه من و تنها گذاشت چرا پس نیومدی چیزی
بپرسی هان !؟

اشکام با شدت روی صورتم جاری شده بودند ...

